

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

### ارتداد:

صحبت شد که کشتن و اعدام مرتد یعنی شخصی که از دین برمی‌گردد، برخلاف آزادی عقیده نیست. عرض شد که هم از نظر عقل و هم از نظر اسلام، عقاید به طور مطلق، آزاد نیستند. این طور نیست که بگوییم هر کس هر عقیده‌ای داشت آزاد است. هم اکنون در دنیا، عقاید بسیار خطرناکی است که اگر به آنها اجازه عمل داده شود، بنیان بشریت را نابود خواهند کرد. مثلاً صهیونیست‌های مسیحی (آنجلیس‌ها) معتقدند که باید نبرد آرمادون در منطقه فلسطین شروع شود، نقطه شروع اینجاست و دو سوم کره زمین کشته شوند تا حضرت مسیح<sup>(ع)</sup> ظهور کنند و دنیا را اصلاح کنند. با همین فکر و با همین اندیشه، رؤسای کاخ سفید (همان مسیحیان صهیونیست که ریگان و امثال آنها جزء همین دسته بودند و آقای بوش هم همین اعتقاد را دارد) جنگ ۳۳ روزه لبنان را به راه انداختند؛ به زعم باطل اینکه شروع آن نبرد مقدّس است و در این نبرد لشکر شرق، به اعتقاد آنها از بین خواهد رفت. تمام دنیا را جنگ می‌گیرد، دو سوم بشر هم کشته می‌شوند، حضرت عیسی<sup>(ع)</sup> فرود می‌آید و دنیا را درست می‌کنند و حکومت جهانی برقرار می‌شود. به نظر شما آیا درست است که به این عقیده مجال بروز دهیم.

بعضی از فرقه‌ها هستند که ماسوای خود را مهدورالدم می‌دانند مثلاً در پروتکل صهیونیستها (تقریباً ۱۳۰ سال پیش در مسکو جلسه‌ای داشتند و نیروهای روسیه ریختند و کاغذهایشان را گرفتند) از جمله چیزهایی که تصویب کرده بودند این بود که غیر یهودی، حق حیات و زندگی ندارد. معدوم کردن غیر یهودی واجب است. اگر غیر یهودی (چه مسیحی، چه زرتشتی، چه مسلمان، هر دینی می‌خواهد باشد) در چاهی افتاد باید سنگی بیاندازند و او را بکشند، در آوردن و نجات او حرام است. یکی از مراسمات همین افراطی‌های یهودی (البته همه آنها یک جور نیستند امروز در جهان کلیمیان و یهودیانی هستند که انسان‌های آزاداندیش‌اند. الان می‌بینید در بعضی از تظاهرات، اینها علیه اسرائیل تظاهرات می‌کنند و پرچم اسرائیل را آتش می‌زنند. ما نمی‌خواهیم همه را یک جور حساب کنیم. از این گروه‌های افراطی متأسفانه در میان مسلمین هم پیدا می‌شوند حالا کم یا زیاد) به این صورت است که بچه‌های غیر یهودی را، چه مسلمان، چه از دین دیگر، می‌گیرند و این بچه را در این مراسم زجرکش می‌کنند و بدین وسیله به خدا و حضرت موسی<sup>(ع)</sup> تقرّب پیدا می‌کنند، خوب این هم یک عقیده است. آن کسانی که می‌گویند آزادی عقیده، آیا این را قبول دارند؟ آیا مهر تأیید به این عقیده می‌زنند؟

مثلاً در هندوستان گروههایی هستند که بعضی از دختران را قربانی بتان می‌کنند، مثلاً مار مقدس در معبد است، مار را می‌آورند، این دختر را نیش می‌زند و او را می‌کشد و بعد او را روی شعله‌های آتش آویزان می‌کنند تا بدنش بریان و روغن بدنش سرازیر شود و بعد این روغن را برای تبرک می‌خورند. آیا شما این عقیده را تجویز می‌کنید؟ آقا آنجا نشسته و می‌گوید: این با آزادی عقیده مخالف است، تو چه می‌فهمی که عقیده چیست؟ همین طور شعار می‌دهند. می‌خواهند با شعار دهان مردم را ببندند. ما می‌گوییم اگر عقاید خرافی و جاهلانه را به عقل عرضه کنیم، عقل آنها را قبول نمی‌کند، اصلاً نوبت به شریعت نمی‌رسد که بیاید نظر بدهد. خود عقل همان قدم اول می‌آید و می‌گوید هر عقیده‌ای، آزاد نیست و من اجازه نمی‌دهم.

در هندوستان، صدها مذهب وجود دارد که بعضی از آنها عقاید فوق‌العاده خطرناکی دارند. بعضی از این هندوها اگر غیر هم مذهبشان وارد معبد شود واجب می‌دانند که او را بکشند و این فرد نباید از معبد زنده بیرون بیاید، خوب اینها همه عقیده است. ما نمی‌توانیم بگوییم آزادی عقیده؛ چه نوع آزادی عقیده‌ای، پس آزادی عقیده نه از نظر اسلام مطلق است و نه از نظر عقل. اگر با وجدان هم کسی نگاه کند، می‌بیند که این آزادی عقیده، قابل قبول نیست. قرآن کریم فرموده: «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ...»؛ «اکراهی در دین نیست، راه رشد و گمراهی آشکار است.» «...إِنَّمَا أَنتَ مُنْكَرٌ كَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيِّرٍ...»؛ «تو فقط تذکر دهنده‌ای و سیطره بر مردم نداری. همانطور که در بحث ظواهر، گفته شد، ظاهر این آیه این است که در دین، آزادی

مذهب و آزادی عقیده وجود دارد اما این حکمی که در اسلام در میان فقهای اسلامی در مورد مرتد صادر شده خلاف این است، می‌گویند: آزادی عقیده وجود ندارد. آیا این شائبه پیش نمی‌آید که حدیثی که به آن استناد کرده‌اند، خلاف قرآن است؟ یادتان است که یکی از راههای فهم قرآن این است که احادیث را به قرآن عرضه کنیم، اگر حدیثی با قرآن معارضت داشت، آن حدیث خلاف واقع است و نباید آن را قبول کنیم. آیا می‌توانیم بگوییم که در قرآن کریم، آیاتی است که دلالت دارد بر آزادی مذهب اما روایت می‌گوید مرتد را بکشید؟ پس این روایات با آیات قرآن مخالف هستند و همانطور که پیامبر (ص) و اهل بیت (ع) فرمودند باید این روایات را به دیوار بزنیم و حکم کنیم به این که این روایات باطل‌اند. اصلاً اینچنین چیزی نیست.

یک احتمال این است که بگوییم این آیات، نفی اکراه باطنی است که من در جلسه قبل عرض کردم منتها چون بحث تخصصی است باز هم تکرار می‌کنم. فرق نفی اکراه باطنی و اکراه ظاهری در این است که مثلاً به شخصی بگویند شما باید بگویید دو ضربدر دو می‌شود شش؛ اگر این فرد ببیند که خطری او را تهدید می‌کند مثلاً او را کتک بزنند یا بکشند، فوراً می‌گوید: هر چه شما بگویید، هر عددی که شما بگویید من همان را می‌گویم. این اکراه ظاهری است و امکان‌پذیر است. اما اگر راهی وجود داشته باشد که عقیده شخص را هم بفهمند، فرض کنید دستگاه پیشرفته‌ای باشد که به جمجمه شخص وصل کنند، این دستگاه، اعتقاداتش را در صفحه مانیتور نشان دهد، بعد بگویند که الان شما باید عقیده و ایمان پیدا کنید که دو ضربدر دو مساوی با شش است و الا مجازات می‌کنیم. می‌گوید که نمی‌شود و این از اختیار من خارج است، این اصلاً اکراه بردار نیست؛ حتی اگر او را بکشند نمی‌تواند این کار را انجام دهد؛ این از دست فرد خارج است. شاید بگویید این معنا را از کجا فهمیدید؟ آیات «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ» و آیات براءت، ظاهرشان معارضند. می‌دانید بین مطلق و مقید و بین خاص و عام یک نوع تعارض ظاهری است. عام و خاص یک تعارض ظاهری دارند، وقتی ما دقت کنیم مراد شارع مقدس را از دایره عام و خاص کاملاً درمی‌یابیم. آیات سیف یا آیات براءت دستور می‌دهند و می‌گویند که مشرکین آزادی عقیده ندارند. مشرک حق موجودیت ندارد. صدر سوره براءت این است: «بِرَاءةٍ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ». براءت رسمی از سوی خدا و رسول و دستور برخورد قهرآمیز با مشرکین در این سوره مبارکه صادر شده است. این آیه می‌گوید مشرک حق موجودیت ندارد، شرک ممنوع و آن آیه می‌فرماید: «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ». اگر ما بخواهیم بگوییم مراد، اکراه ظاهری است این تعارض پیدا می‌کند، چگونه می‌توانیم تعارض آن را حل کنیم و چه راهی وجود دارد؟ مثلاً بگوییم که آن آیات «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ»، ناسخ است و آیات براءت را نسخ کرده است، چنین چیزی محال است؛ چون آیه ناسخ باید عقب‌تر نازل شود؛ یعنی یک آیه‌ای نازل شده یک مدت زمانی هم مردم به آن عمل کردند، بعد آیه دیگری آمده آنرا نسخ کرده است؛ آیه متأخر را ناسخ و آیه متقدم را منسوخ می‌گویند پس ناسخ باید مؤخر باشد و عقب‌تر بیاید در حالیکه آیه «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ» جلوتر است و نمی‌تواند ناسخ باشد. بیاییم بر عکس بگوییم: آیات براءت و سیف، آیه «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ» را نسخ کرده است این هم درست نیست و سند و دلیلی ندارد. به صرف این هم که بین دو آیه تعارض ظاهری است ما نمی‌توانیم قائل به نسخ شویم؛ نسخ دلیل می‌خواهد در اینجا نسخی وجود ندارد. فقط دو راه دارد یک راه این است که بگوییم آیات براءت، اکراه ظاهری است و آیات «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ» و «كَسَتْ عَلَيْهِمْ بِمُصِطِرٍ»، اکراه باطنی است. اکراه باطنی منتفی است و اکراه ظاهری امکان‌پذیر. در آنجا می‌گوید: «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ»؛ یعنی نمی‌شود به قلب کسی به زور دین را وارد کرد و در اینجا که می‌گوید: مشرکین امان ندارند و اکراه دارند به این که شرک را رها کنند، اکراه ظاهری، مراد است. اتفاقاً حدیثی هم داریم از پیامبر گرامی (ص) ذیل آیه شریفه «...إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكَّرٌ \* كَسَتْ عَلَيْهِمْ بِمُصِطِرٍ»<sup>۱</sup>، که پیامبر گرامی (ص) اسلام فرمودند: <sup>۲</sup> [ما با مردم مشرک می‌جنگیم تا کلمه لا اله الا الله را به زبان بیاورند، هر وقت اظهار اسلام کردند (این اسلام ظاهری

۱- غاشیه آیات ۲۱ و ۲۲

۲- الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۴۳

است، دست برداشتن از شرک ظاهری است یا بگوئیم اکراه ظاهری و ادای کلمه لا اله الا الله) و کلمه لا اله الا الله گفتند دست از آنها برمی داریم خواه در دل قبول داشته باشند، خواه قبول نداشته باشند، امرش با خدا است. [از این حدیث می فهمیم که در آیه «كُنتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيِّرٍ»، مراد سیطره باطنی است، نه سیطره ظاهری. اگر شما به ظاهر آیه نگاه کنید خیال می کنید خدا سیطره ظاهری را از پیامبر نفی کرده است می گوید تو حق نداری به اینها تعرضی کنی و به آنها بگویی که این دین داشته باشید و آن دین نداشته باشید، این حق را نداری «...إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ كُنتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيِّرٍ». ظاهر آیه اینگونه فهمیده می شود. از رسول خدا هم که سؤال می شود مراد آیه چیست؟ حضرت، سیطره باطنی را مطرح می کنند، می گویند که ما با مردم مشرک می جنگیم تا دست از شرک بردارند؛ یعنی سیطره ظاهری داریم اما به باطن که رسید، حضرت می فرمایند: باطنشان با ما نیست بلکه با خدا است، بعد حضرت آیه: «...إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ كُنتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيِّرٍ»، را در تأیید همین فرمایش تلاوت کردند. پس معلوم می شود آیه «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ» هم همین را می خواهد بگوید. پیامبر گرامی اسلام هم نمی توانند با اکراه، ایمان را به دل کسی وارد کنند ولی می توانند بگویند تو حق شرک و بت پرستی نداری، می توانند بتکده ها را خراب کنند و کما اینکه این کار را کردند، می توانند اعلان پایان بت پرستی کنند. این یک راه برای حل تعارض، پس تعارض ظاهری حل شد.

راه دیگر این است که بگوئیم اصل، آزادی دین است به جز شرک، یعنی در واقع «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ» یک عامی است که آیات برائت، آن را تخصیص زده است. می گوئیم: علما را گرامی بدار؛ (این یک عام) به جز فاسقین، (این یک خاص). غذای دریا حلال است؛ (این عام) به جز ماهیهای بی پولک، (این خاص). انسان هایی که به زنان مؤمن تهمت فحشا می زنند، شهادتشان قبول نیست؛ (این عام) به جز آنها که توبه کردند (این خاص). لا اله؛ هیچ معبودی نیست؛ (این عام) الا الله؛ (این خاص). بگوئیم «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ»؛ هیچ اجباری در دین نیست؛ این عام، «أَلَّا الشُّرْكَ»؛ این حکم خاص؛ یعنی ما اگر بخواهیم حتی اکراه در این آیه را اکراه ظاهری بگیریم، می توانیم بگوئیم: «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ»، خداوند یک حکم عمومی صادر کرده اما بعد از چند سال آن را تخصیص زد، گفت: به جز شرک؛ این هم دلیل از قرآن دارد. بعد از نزول آیات صدر سوره برائت، بعد از آن آیاتی نازل شد در همین سوره توبه و برائت آیه ۲۹ که می فرماید: «فَاتْلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ»؛ بجنگید با آنهایی که به دین خدا دینداری نمی کنند به خدا و رسول ایمان نمی آورند چیزهاییکه خدا و رسول حرام کردند حرام نمی کنند (چه کسانی را می فرماید: اهل کتاب) و این که جزیه بدهند در حالی که حقیرند. مفاد این آیه این است که اهل کتاب حق موجودیت با همان عقیده شان در جامعه اسلامی دارند. قرآن امان را از اهل کتاب بر نداشته، حقوقشان در شریعت اسلامی مسلم است یک حقوقی دارند، حق مراجعه به دادگاه اسلامی دارند، حاکم مسلمین موظف است از حقوقشان در حدی که مشخص شده دفاع کند. امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> بر سر زره با یک مرد مسیحی به دادگاه رفتند و قاضی مسلمین بر علیه خلیفه مسلمین و به نفع مسیحی، اقلیت حکم صادر کرد. پس معلوم می شود که اکراهی در دین نیست به جزء مسئله شرک، البته اگر بخواهیم خیلی ریزتر شویم ممکن است سؤال پیش بیاید که مثلاً آیا امام زمان<sup>(ع)</sup> که آمدند همین طور حکم می کنند، یعنی می گویند هر که می خواهد هر دینی داشته باشد فقط هر که مسلمان است مثلاً خمس و زکات بدهد و هر کس غیر مسلمان است جزیه بدهد شرک هم نباشد دیگر تمام. اینها بحث هایی است که به نظر می رسد که این دو راه حلی که بین تعارض بین این دو دسته آیات ارائه کردیم آن راه حل اول دقیق تر و علمی تر است؛ یعنی مراد آیات نفی اکراه، اکراه باطنی است. اگر در فرازهای بعدی آیه دقت کنیم می بینیم به همین اشاره دارد خصوصاً آیه ای که می فرماید: «كُنتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيِّرٍ»، در حدیث نبوی به اکراه باطنی تفسیر شده است. پس دیدیم ما بین دو آیه یک تعارض ظاهری یافتیم که این تعارض ظاهری را ما حل کردیم. یک دسته آیات می گویند دین آزاد است و یک دسته آیات می گویند مرتد باید کشته شود، مشرک حق حیات ندارد. عرض کردیم دو راه دارد: یا بگوئیم آیات نفی اکراه

عام است، آیات اعدام مرتد و شرک تخصیص می‌زنند؛ یعنی این طور معنا می‌کنیم دین آزاد است مگر برای مرتد یا برای مشرک. یعنی اگر در زمان پیامبر مشرکی می‌آمد می‌گفت: من مشرک نیستم ولی مسیحی شدم در امان بود و مشمول حکم آیات برائت نبود. راه دوم این بود که بگوییم آیات نفی اکراه مثل: «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ» و «أَسْتَعْلَمُ عَلَيْهِمْ بِمُضَيَّرٍ» اکراه باطنی را می‌گویند امکان ندارد. آیات اکراه مثل آیات سیف و برائت، اکراه ظاهری را می‌گویند پس این دو دسته آیات با هم هیچ تعارضی ندارند ما در قرآن زیاد به این موارد برخوردیم. اینکه ما به صورت کاربردی داریم کار می‌کنیم برای این است که وقتی شما به این موارد برخورد کردید کاملاً بدانید با این دسته آیات چه کنید. ما چند احتمال دادیم که من تکرار می‌کنم:

۱- آیات «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ» و «أَسْتَعْلَمُ عَلَيْهِمْ بِمُضَيَّرٍ» ناسخ برای برائت باشد که نمی‌تواند؛ چرا؟ به دلیل تأخیر آیات برائت؛ ناسخ باید مؤخر باشد در حالی که آیات مقدم است امکان ندارد.

۲- بر عکس بگوییم که آیات برائت ناسخ آن آیات هستند، این طور نسخی کسی نگفته، مضاف بر اینکه سیره پیامبر هم آن را تکذیب می‌کند چون حتی بعد از نزول آیات سیف هم پیامبر با اهل کتاب و اقلیت‌های مذهبی (غیر از مشرکین) برخورد مهربانانه داشت. امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> هم این گونه بودند پس این گونه نسخی هم ثابت نشده است.

۳- بگوییم که تعارض بین دو آیه ظاهری است نه واقعی. آیه «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ»، اکراه باطنی را می‌گوید و آیات برائت، اکراه ظاهری را می‌گویند. آن در حوزه خودش درست و امکان‌پذیر است و این هم در حوزه خودش امکان‌پذیر نیست، (گفتیم بهترین و دقیق‌ترین نظر این است).

۴- می‌گوییم تعارض ظاهری است آیات «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ»، عام است و آیات برائت، خاص؛ مثل این است که بگوییم در دین اجباری نیست یا در دین آزادی است به جزء مشرک و مرتد، اگر این طور بگوییم هیچ اشکالی پیش نمی‌آید چون در قرآن عام و خاص داریم گاهی وقتها یک حکم عامی نازل می‌شود و خاص بعداً نازل می‌شود. البته یک بحث‌های ریز دیگری بین نسخ و تخصیص که گاهی وقتها به این مورد شبیه می‌شود که آیه نسخ یا تخصیص است. آیا مثلاً آیه برائت ناسخ آیات عدم اکراه است یا مخصص آنها است؟ که آن بحث ریزتری است که الان گفتن آن بحث را عمیق می‌کند و ما نیازی نداریم. پس چهار نظریه که دو نظریه از آنها قطعاً باطل است، نظر سوم از همه بهتر است، نظر چهارم هم بعید از احتمال نیست که دلیل آن را هم گفتیم.

آیه دیگری است در سوره کافرون می‌فرماید: «قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ وَلَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ»؛ بگو ای کافران! نه من معبودهای شما را می‌پرستم و نه شما حاضرید معبود مرا بپرستید. در آخر سوره می‌فرماید: «لَكُمْ دِينُكُمْ وَ لِي دِينُ»؛ دین شما از آن خودتان و دین من هم از آن خودم. عده‌ای فکر کردند که این آیه اشاره به آزادی دین دارد و هر کس هر مذهبی که می‌خواهد داشته باشد. این طور چیزی نیست من سبب نزول این آیه را عرض کردم که عده‌ای از کفار آمدند به پیامبر<sup>(ص)</sup> گفتند که شما یک سال بیایید به دین ما و همراه ما شوید، به بت‌های ما بد نگوئید ما هم یک سال می‌آییم مسلمان می‌شویم و دین را فصلی می‌کنیم یک سال دین شما و یک سال دین ما، آیات قرآن نازل شد که دین شما برای خودتان و دین من هم مال خودم؛ این چه ربطی به آزادی عقیده دارد.

**نتیجه بحث:** اسلام فقط اجازه حضور مشرک در جامعه بشری و نظام اسلامی را نداده است (به نص آیات قرآن). مشرک با موجودیت شرک و با عقیده شرک ظاهری هیچ گونه حقی در جامعه اسلامی ندارد اگر می‌خواهد که صاحب حق شود باید تابع دین دیگری شود (یک دین رسمی)، حالا نمی‌خواهد مسلمان شود مسیحی شود، اتفاقاً در آن حدیث هم فقط کلمه **لا اله الا الله** آمده است. بعد فرمودند ما با مردم مشرک می‌جنگیم تا **لا اله الا الله** بگویند. اسلام به همین راضی است حالا به نبوت نخواست اعتراف کند خودش می‌داند و خدا، اما شرک نباید داشته باشد. یکی هم در رابطه با شخص مرتد، به خاطر اینکه با ارتدادش زیر پای مردم را سست می‌کند و مسلمان‌ها را از جاده حق و حقیقت خارج خواهد کرد؛ به خاطر اینکه اینگونه نشود، اسلام اجازه اظهار کفر بعد از اسلام را نداده است که کسی بعد از اینکه اسلام آورد، بگوید: من از اسلام خارج شدم و دین دیگری اختیار کردم

اگر این کار را کرد حکمش معلوم است، دلیلش این است که در جامعه اسلامی اگر کسانی حق داشته باشند این کار را بکنند (کما اینکه متأسفانه الان دارند این کار را می‌کنند و هیچ کس هم دخالتی نمی‌کند) اگر یک عده‌ای افراد سست‌عنصر، ضعیف‌النفس و بی‌اطلاع از مبانی دین، فریب می‌خورند و جذب اینها می‌شوند بعد هم جرأت عده‌ای دیگر هم زیاد می‌شود و یک وقت حاکم جامعه اسلامی با یک موج مخالف درونی مواجه می‌شود که نتیجه آن جنگ داخلی، تشتت افکار، از بین رفتن وحدت امت اسلام است، راه درمان آن چیست؟ راه درمان آن این است که نفر اولی که گفت من دینم را عوض کردم کاری نکنند که دیگر نفر دوم نگوید، دین خود را عوض کردی پیش خودت باشد. می‌گوییم: شک در دل راه پیدا کردن که اختیاری نیست. اگر کسی بدون اختیار شک در دلش افتاد، مجرم نیست ولو اینکه کج‌فهم است. مثلاً آقا آمد گفت: آقای حاکم شرعی من به هیچ کس نگفتم ولی به شما می‌گویم: من در نبوت پیامبر اسلام شک کردم. می‌گوید بنشینید عزیز من، من الان برایت ثابت می‌کنم. وظیفه حاکم شرعی همین است. نه تنها مرتد بلکه مشرک که به مراتب بدتر از مرتد است قرآن می‌فرماید: اگر پیش تو آمد دیگر آن حرفهایی که در مورد مشرکین زدیم که او را بکشید، در کمین آنها بنشینید، همه آنها را کنار بگذارید حرفش را گوش دهید، حرف خدا را به او بزنید چون او برای این آمده است که حق را بشنود منطق اسلام این است. بعد هم او را به محل امن برسان که مبادا دو مسلمان افراطی پیدا شوند و او را بکشند. اگر شخصی آمد نزد حاکم شرع و گفت من در دینم شک کردم او هم موظف است با ادله و با براهین، او را ارشاد کند. اگر گفت: من قانع نشدم. حق اعدامش را ندارد فقط می‌گوید حواست باشد اگر اعلان کنی که دیگر مسلمان نیستیم حکم آن این است. حکمت آن را هم عرض کردم. معمولاً حاکم شرعی حتی کسانی را که یک نوعی اظهار کردند در عمل سیره حاکمان شرعی و ائمه این بود که طرف را تخطئه‌اش می‌کردند. به این سادگی هم نیست که مردم را اعدام کنند. شما ببینید در جمهوری اسلامی اگر می‌خواستند این حکم را واقعاً اینگونه که بعضی‌ها فکر کنند، اجرا کنند، نصف این روزنامه نگارها موهن اعلام می‌شدند! چقدر به مقدسات توهین کردند. آن آقای روزنامه‌چی که نوشته بود علیه خدا هم می‌توان تظاهرات کرد و یا آن آقای که نوشته بود سوره یوسف از محالات است و یا قصه حضرت نوح را تکذیب کرده است همه آنها از مصادیق ارتداد است. قوه قضائیه با یک میلیون جریمه آنها را به امان خدا رها کرد، بعد هم می‌گویند که در اسلام آزادی نیست.

سیره نبوی را که می‌بینید، برخورد با مرتدان محارب است. اگر نظر شریف شما باشد عرض کردم که در قرآن کریم هیچ آیه‌ای دلالت ندارد که اگر شخصی از اسلام برگشت باید او را بکشیم. هیچ جای قرآن حکم اعدام صریح مرتد را صادر نکرده است. در روایات و مشهور بین فقها این مطلب است. به خاطر همین بعضی از فقها تردید کردند که آیا مرتد را باید اعدام کنند یا نه، حداقل در بین علمای اهل سنت اختلاف است. اقل آنها گفتند که اعدام نمی‌شود، اکثر آنها گفتند که اعدام می‌شوند. ولی من فکر می‌کنم که ذاتاً مرتد حکمش اعدام نیست اگر صدق عنوان محارب پیدا کرد حکمش اعدام است. آن شخصی که رفت پیش حاکم شرع و گفت که جناب حاکم صبح بلند شدم و به قیامت شک کردم، این مرتد است ارتداد یعنی برگشتن از دین ولو به معنای لغوی حساب کنیم، اما حاکم شرعی به او هیچ کاری ندارد چون محارب نیست و آن را علنی اعلام نکرده است و نیامده در روزنامه بنویسد و یا کتاب چاپ کند یا تبلیغ کند و بگوید که ایهاالناس حرف من درست است و شما بیایید با من هم عقیده شوید، پس چون محارب نیست (با اینکه مرتد است) حکمش اعدام نیست. اما اگر آمد در ملاعام اعلام کرد در کتاب نوشت یا در روزنامه نوشت آن وقت محارب می‌شود. (محارب با دین کسی نیست که فقط شمشیر دست بگیرد با اسلام بجنگد، بمب کار بگذارد) این یکی از اقسام محارب است. یکی از آنها راهزنی است، یکی هم زیرآب اعتقاد مردم را زدن است که بدترین نوع محارب است و از بمب گذاشتن هم خطرناک‌تر است یک بمب می‌گذارند ۳۰ نفر را می‌کشد اما این بمب دنیا و آخرت مردم را با هم خراب می‌کند. پس اشکال از اساس دفع شد.

نتیجه می‌گیریم که حکم اعدام مرتد به خاطر این است که محارب است پس اگر مرتدی پیدا شد که صدق محارب بر او نیست این حکمش اعدام نیست؛ دلیلش را هم عرض کردیم. حالا اگر شما سیره و روش پیامبر را نگاه کنید می‌بینید، حضرت هم اینگونه بودند افرادی که کار به کار کسی نداشتند، شک کرده بودند راهنمایی می‌کردند. شنیده نشده که کسی مثلاً در مورد یکی از اصول شک کند و حضرت مجازاتش کرده باشد. برخوردشان تمام برای کسانی بود که علناً اعلان خروج از اسلام می‌کردند

و معمولاً هم وارد جنگ می‌شدند و درگیر می‌شدند رسول گرامی اسلام هم اجازه نمی‌دادند که هر کسی جامعه اسلامی را متشتت کند.

بحث آزادی عقیده را هم که عرض کردیم گفتیم اولاً این چنین آزادی در اسلام رسماً اعلام نشده است، بلکه ما دلایل قرآنی داریم برای اینکه این چنین آزادی عقیده‌ای در اسلام وجود ندارد. ثانیاً از نظر عقل ما این طور آزادی عقیده‌ای نداریم چون عقل بسیاری از عقاید فاسد را منع می‌کند حکم می‌کند که باید جلو این عقیده را بگیرند. مشرکان زمان پیامبر می‌گفتند: دختر ننگ است، بعد دختر بیچاره را زنده در گودال می‌گذاشتند و خاک روی آن می‌ریختند، آیا این عقیده محترم است؟ اگر آقا خیلی اصرار کرد گفت نه آقا ما مصریم بر اینکه چشممان را ببندیم عقلمان را هم کور کنیم و شعار بدهیم که عقیده آزاد است، آزادی عقیده؛ ما از ظاهر قشنگ این شعار نمی‌توانیم دست بکشیم!! باز هم برگ برنده دست ما است و می‌گوییم آیا هر عقیده‌ای آزاد است؟ خوب مرتد آزاد است که اعلان ارتداد کند، کتاب بنویسد، روزنامه بنویسد، حاکم شرعی هم در عقیده‌اش آزاد است؛ عقیده حاکم شرعی چیست؟ مرتد را باید اعدام کنند. خودت هم حکم آزادی عقیده را صادر کردی بنابراین منطق اسلام به هیچ وجه مغلوب نمی‌شود. چندین حدیث در روایات از پیامبر و ائمه معصومین<sup>(ع)</sup> است از جمله حدیثی که می‌فرماید: «مَنْ بَدَّلَ دِينَهُ فَتَلَّوْهُ» کسی که دینش را تبدیل کرد و دین دیگری اختیار کرد او را بکشید، که شرایط و ویژگیهای آن مشخص است. اینگونه نیست که ما به ظاهر حدیث نگاه کنیم. یک نمونه برای اینکه ببینیم که چقدر این ارتداد برای جامعه خطرناک است در سوره آل عمران است که قبلاً اشاره شد؛ طایفه‌ای از اهل کتاب گفتند می‌رویم اول روز اسلام می‌آوریم آخر روز کافر می‌شویم تا مسلمانها را از دینشان برگردانیم. نقشه، نقشه خطرناکی بود. چند جا بود که قبل از اینکه حادثه خطرناک اتفاق بیافتد پیک وحی به پیامبر خبر داد. یکی آنجایی بود که یهودیان بنی نظیر می‌خواستند از بالا سنگ روی سر پیامبر بیندازند؛ جبرئیل خبر داد و حضرت از پای دیوار بلند شدند و بعد همین باعث شد که حضرت تبعیدشان کنند. یکی هم اینجا بود که این عده از یهودیان قصد داشتند که صبح بیایند با تشریفات و اظهار خشنودی از اسلام ایمان بیاورند، ظهر هم عبوس کنند و آخر شب هم بگویند: عجب دینی دارید! دین خودمان خیلی بهتر از دین شما است و چند مسلمان ضعیف النفس سست عنصر هم همراه خود ببرند. نقشه خیلی خطرناک بود، پیک وحی نازل شد. وقتی آمدند، پیامبر<sup>(ع)</sup> فرمودند: ما به دین شما نیازی نداریم و اجازه عملی شدن نقشه را ندادند، به خاطر اینکه نفس بازگشت از دین، یک عده زیادی از مسلمانهای ضعیف را بر می‌گرداند؛ درست مانند یک سربازی که وسط میدان جنگ در هنگام درگیری فرار کند، فرار او باعث می‌شود چند سرباز دیگر هم که ترسیدند وقتی دیدند او فرار کرد آنها هم فرار کنند و اینهایی که فرار کردند صد تا دیگر هم فرار می‌کنند، صد تا که فرار کردند، لشکر به هم می‌ریزد. عده‌ای هم که بایستند و مقاومت کنند کشته خواهند شد، پس با همان نفر اول باید بگونه‌ای برخورد کنند که دیگر جرأت فرار از بقیه سلب شود. به خاطر همین در تمام نظام‌های امروز جهان سربازی که وسط میدان جنگ می‌خواهد فرار کند می‌گویند که با تیر او را بزیند حکمش اعدام است تعارف هم ندارد. مسلمانی که وسط راه بگوید من دیگر مسلمان نیستم و اعلان می‌کند؛ اسلام می‌گوید حق اعلان نداری اینجا خط قرمز است. می‌خواهی که مسلمان نباشی به دین دیگری برو، به کس دیگری نگو و این حرف منطقی است.

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

### سؤالات:

۱- آیا واضح کردن مسائل و اصول دینی برای کسانی که به طور سطحی اسلام را پذیرفته‌اند و مطرح کردن این مسائل باعث انکار بعضی از فروع دین توسط آنها می‌شود جایز است یا خیر؟ یکی از آموزشهایی که اهل بیت<sup>(ع)</sup> به ما داده‌اند این است که به ظرفیت افراد نگاه کنید بعد حرف بزنید، معارفی که قدرت درک آن در افراد نیست را سریعاً به آنها نگویند؛ پله پله بالا بروید، بعضی مسائل توضیح می‌خواهد و بعضی مسائل عمیق و نظری هستند و به این سادگی قابل درک نیستند، برای همین نهی شده. امام فرمودند: آن احادیثی که ما برای خواص بیان کردیم را به عموم شیعیان ما نگویند، که اگر آنها انکار کنند از ولایت ما خارج می‌شوند و گنااهش هم به گردن شماست. از جمله فاش کردن اسرار. بنابراین شما همان معارف ضروری را توضیح دهید، توضیح هم از روی توانایی باشد و اگر هم می‌بینید نمی‌توانید و یا خدای نکرده می‌بینید فرد منحرف

می‌شود هیچ چیز نگویید و بگذارید همان دینی را که دارد باقی بماند، چون اگر بخواهیم چیزی را به بعضی از افراد یاد دهیم همان دینی هم که دارند انکار می‌کنند.

**۲- در صورتی که سحر در راه مصالح افراد، مثلاً پیدا کردن اشیایی که گم شده یا دزدیده شده استفاده شود، اشکالی دارد؟** سحر اگر برای درمان یا برای پیدا کردن گمشده یا برای باطل کردن سحر دیگری باشد اشکالی ندارد. حتی در یک مورد یاد گرفتن سحر واجب است؛ آن هم جایی که کسی یا کسانی پیدا شوند و سحر کنند و بگویند ما معجزه داریم، و بخواهند عده‌ای از مردم را فریب دهند و از اسلام خارج کنند، و شما بتوانید مقابله کنید، واجب است که سحر را یاد بگیرید که واجب کفایی است. یک عده از جوانان مستعد سحر را یاد بگیرند و با آنها مقابله کنند. حتی اگر آثار بدی هم بعداً داشته باشد، چاره‌ای نیست و اجباری است. نمونه‌اش همان داستانی که در قرآن آمده، شیطان (ابلیس) بعد از وفات سلیمان<sup>(ع)</sup> کتاب سحری را نوشت و در زیر پایه‌های تخت سلیمان قرار داد<sup>۱</sup> و بعد جلوی چشم مردم آن را درآورد و به مردم گفت که ببینید؛ سلیمان با این کتاب و سحرها چنین کارهایی را انجام می‌داده و از پیامبری و وحی خبری نبوده، بلکه ادعای پیامبری بوده و بدین صورت شک در دل مردم انداخت. خدا هم برای اینکه دین مردم حفظ شود دو فرشته را (بعضی گفته‌اند دو فرشته بودند به شکل بشر ظاهر شدند) به نام هاروت و ماروت، (بعضی هم گفته‌اند، آدمهای خوبی بودند که خدا از فرط خوبی از آنها به فرشته تعبیر کرده)، فرستاد و مأمور کرد که اینها استاد سحر بودند و به تمام فنون سحر آشنا بودند و به مردم می‌گفتند که سلیمان پیامبر خداست و اینها معجزه بوده و سحر چیز دیگری است. سحر را به مردم یاد می‌دادند و می‌گفتند: «فَلَا تَكْفُرُ»<sup>۲</sup>؛ کافر نشوید، یعنی با سحر کردن و استعمال آن در راه باطل ایمان خود را از دست ندهید. که من این را در جلسه قبل هم گفتم.

فقها با استفاده از این آیات و روایات می‌گویند: یاد گرفتن و یاد دادن سحر، حرام است. در بعضی مواقع جایز است: برای باطل کردن سحر دیگر، برای درمان مریض، برای پیدا شدن گمشده. در بعضی جاها واجب می‌شود: زمانی که عده‌ای می‌خواهند مردم را با سحر گمراه کنند، واجب است بر کسانی که توانایی دارند، سحر را یاد بگیرند و جواب ساحرین را بدهند و نگذارند که اینها ایمان مردم را خراب کنند.

**۳- مسلمانی که در یک کشور طاغوتی زندگی می‌کند مسائل و مشکلات خود را باید در چه دادگاهی مطرح کند؟** بحث اضطرار معلوم است؛ اصل این است که خوردن مردار حرام است، ولی در زمان اضطرار و در حد رفع آن، خدا حرمتش را برداشته. اگر در کشور غیر اسلامی می‌تواند از طریق حکم قرار دادن یک قاضی یا حاکمی که احکام اسلام را بلد است، اختلافش را حل کند که مشکل حل است. اگر نمی‌تواند و چاره‌ای نیست باید برود سراغ یک دادگاه طاغوتی، این تعمداً نیست و از روی اراده و میل و رغبت نمی‌باشد.

### آیاتی در مورد ارتداد:

در بحث قبل عرض کردیم که در قرآن کریم حکم مرتد به عنوان اعدام بیان نشده، و در روایات اسلامی هم مشهور است، بین جمیع فرق اسلامی اتفاق نظر نیست ولی مشهور است که حکمش اعدام است. اما مرتدی که محارب شد اجماعاً و حتی به نص صریح قرآن حکمش اعدام است. مرتد محارب و که بگوید من حالا که برگشته‌ام می‌خواهم به دیگران هم بگویم؛ می‌خواهم در روزنامه هم بگویم. می‌خواهم تبلیغ کنم و به مردم هم بگویم که این می‌شود مرتد محارب. آن که کسی نفهمد و به حاکم شرعی مراجعه کند یا صاحب نظر یا عالم و بگوید: من در دینم شک کرده‌ام شما دلیل و ادله‌ای در مورد این اشکال در مورد پیامبر اسلام یا در مورد معاد بیاور؟ شما چه جوابی می‌دهید؛ قصدش هم تخریب عقیده نباشد و می‌خواهد اصلاح عقیده کند؛ اسلام هیچ حکم مجازاتی در مورد چنین فردی نداده است. حالا شما می‌توانید لقب ارتداد هم به این فرد بدهید. ولی ارتداد اصطلاحی همان مرتد محارب است، این مرتد لغوی می‌تواند باشد، که من همان اول هم گفتم. ولی مرتد اصطلاحی همان مرتد محارب است. آنهایی هم که می‌گویند حکم مرتد اعدام است، منظورشان آن است که صدق محارب کند. پس صرف بازگشت از

۱- تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۵۲، حدیث ۷۴ و تفسیر قمی، ج ۱، ص ۵۵

۲- بقره آیه ۱۰۲

دین حکمش اعدام نیست. مگر اینکه به مرحله محاربه برسد که اسلام با آن سر سازش ندارد. چون اینجا بین دو موضوع خلط شده، من برای شما مسئله را عرض کردم تا دو موضوع برای شما مخلوط نشود. قرآن کریم می‌فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ ارْتَدُّوا عَلَىٰ أَدْبَارِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْهُدَىٰ الشَّيْطَانُ سَوَّلَ لَهُمْ وَأَمْلَىٰ لَهُمْ»؛<sup>۱</sup> آنهایی که بعد از روشن شدن هدایت الهی از دین خدا برگشتند، شیطان کارهای زشت را برایشان زینت داده و میدان را برایشان باز کرده. مهلت برایشان داده. شیطان کار زشت را برای آنها آراسته کرده است. نکته‌ای در بطن این آیه نهفته است، و آن نکته این است که برگشتن افراد مرتد از اسلام از روی منطقی و استدلال نیست. چون اسلام یک دینی است که تمامی براساس منطق عقل و استدلال است. دیدید که ما در بحث همین مرتد، اول عقلی جلو آمدیم، که از نظر عقلی درست بود و از نظر اعتقادی هم آمدیم درست بود، بحث آزادی عقیده را به عقل عرضه کردیم، عقل هم به این شکل افراطی نپذیرفت؛ چون احکام اسلام بر اساس عقل و منطق محکم و خدشه ناپذیر استوار است، بنابراین هیچ کس نمی‌تواند ادعا کند که ما رفتیم بر اساس دلیل عقلی ثابت کردیم که فلان دین بهتر از اسلام است. این محال است؛ قرآن می‌گوید محال است کسی با منطق و دلیل عقلی دینش را عوض کند. بلکه همه آنهایی که دینشان را عوض می‌کنند آرزوهای شیطانی وادارشان کرده به این کار، اینکه بعضی می‌آیند اعتراض می‌کنند که حالا اگر یک نفر تحقیق کرد که مسیحیت بهتر است، این حرف باطلی است. اگر یادتان باشد ما در بحث های قبلی باد و یا چند جمله گفتیم که آقا اگر ما دو سؤال محکم از آنها بپرسیم؛ آنها می‌مانند. بگوییم پیغمبر شما پدرش چه کسی است؟ در همان قدم اول مانده است. الآن در دنیای غرب امروز خود غربیها که مسیحی هستند در دلشان می‌توانند این حرف را بپذیرند؟ یعنی آنهایی که می‌گویند ما هر چه غیر از علوم تجربی باشد، قبول نداریم، می‌توانند بپذیرند که فردی با دمیدن روح‌القدس به دنیا بیاید؛ آنها می‌پذیرند که ما بپذیریم؟ کدام آدم عاقلی می‌آید این را بردارد و بگوید که من تحقیق کردم که این بهتر از اسلام است، من نمی‌خواهم بگویم که این درست نیست، این درست است، این حق است؛ خود مسیحیان از اثبات این مسئله عاجزند. اگر اسلام نبود، اگر قرآن به کمک آنها نیامده بود، با این انجیلی که دستشان است دیگر نمی‌توانستند چیزی را ثابت کنند، زرتشتی‌ها هم همینطور. اگر اسلام به فریادشان نمی‌رسید، کجا می‌توانستند ثابت کنند که ما پیامبر و کتاب آسمانی داشتیم؛ پیامبری که ۹۶۰۰ سال در تاریخ تولدش اختلاف است، اسم پدر و مادرش، محل دفنش و محل تولد و زادگاهش هیچ کدام معلوم نیست، نسبت کتابش هم معلوم نیست، آن وقت چطور می‌توان آن را اثبات کرد. کدام آدم عاقلی می‌گوید من رفتم تحقیق کردم دیدم این بهتر از اسلام است. اگر کسی آمد به شما گفت بگویید محال است محال. بنابراین قرآن گویی که دارد جواب این سؤال را می‌دهد. «إِنَّ الَّذِينَ ارْتَدُّوا عَلَىٰ أَدْبَارِهِمْ...»؛<sup>۲</sup> آنهایی که مرتد شدند فکر نکنید روی منطق بود، فکر نکنید آدمهای اهل تحقیقی بودند که آمدند گفتند ما سر سپرده منطقییم، بعد منطق آنها را به این طرف برد. اینها آدمهای حقه‌بازی هستند که دنبال فسق و فجور و فساد بودند، دیدند اگر بخواهند در اسلام باشند نمی‌توانند و شیطان آنها را گول زد و آنها را به آن سو برد که بتواند فجور کند و مرز نداشته باشند. به این قصد رفت و مرتد شد. بنابراین شما هم دلتان رحم نیاید و بگویید حالا بنده خدا چه گناهی کرده که ما با او برخورد تند کنیم. چون برخی از مسلمانان ساده‌دل و ساده‌لوح اینگونه فکر می‌کنند. بنابراین هیچ منطق محکمی ندارد. زیرا بنیان اعتقاد اسلام عقل است؛ و این آیه گویا پاسخ این اشکال است. کسی اشکال کند که این مرتد رفته با دلیل و استدلال این دین را پیدا کرده؛ چرا شما اذیتش می‌کنید. قرآن می‌گوید: برهانی در کار نیست. این دوستی شیطان است، این دوستی فسق و فجور است. این روح اباحی‌گری است که وادارش کرده این کار را بکند. حال و حوصله و اعتقاد به اینکه به احکام شرعی بپردازد را ندارد و می‌خواهد آزاد باشد. قرآن می‌فرماید: «بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ ۖ وَ لَوْ أَلْقَىٰ مَعَاذِرَهُ»؛<sup>۳</sup> عذر و بهانه می‌آورد، اما خودش می‌داند که بازیگر است. «بَلِ يُرِيدُ الْإِنْسَانُ لِيَفْجُرَ أَمَامَهُ»؛<sup>۴</sup> انسان می‌خواهد

۱- محمد آیه ۲۵

۲- قیامت آیات ۱۴ و ۱۵

۳- قیامت آیه ۵

جلوی راهش را باز کند؛ موانع را از سر راه خودش بردارد که هر کاری که خواست انجام دهد، برای رسیدن به این مقصد عذر و بهانه می‌آورد. پس «إِنَّ الدِّينَ أَرْتَدُوا عَلَىٰ أَدْبَارِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْهُدَىٰ...»؛ آنهایی که بعد از روشن شدن هدایت رفتند و مرتد شدند، «...الشَّيْطَانُ سَوَّلَ لَهُمْ»؛ شیطان برای آنها زینت داده، «...وَأَفْلَىٰ لَهُمْ».

آیه دیگری است در سوره بقره، آیه ۲۱۷ می‌فرماید: «...وَمَنْ يَرْتَدِدْ مِنْكُمْ عَن دِينِهِ فَمَا يَتَّبِعْهُ فَإِنَّهُ كَافِرٌ فَاُولَٰئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ»؛ و کسانی از شما که از دین خود برگردند و در حال کفر بمیرند آنان کردارهایشان در دنیا و آخرت حبط می‌شود و ایشان اهل آتشند و در آن ماندگار خواهند بود. من معنای حبط را در جلسات قبل گفتم و به این آیه هم اشاره کردیم که اعمال مرتد حبط می‌شود.

بحثی در اینجا وجود دارد که مرتد فطری توبه‌اش قبول نمی‌شود. آیا نزد حاکم شرعی قبول نمی‌شود و باطناً عندالله قبول می‌شود یا اصلاً نزد خدا هم قبول نخواهد شد؟ بعضی گفتند: مطلقاً قبول نمی‌شود. کسی که مرتد شد، نزد خدا هم توبه‌اش قبول نیست، در دنیا اعدامش کنید و در آخرت هم نصیب دوزخ است. اکثر علما گفته‌اند که نزد خداوند قبول می‌شود، چون آیه توبه، عام است و تخصیص نخورده است. «إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهَالَةٍ...»، این آیه کجا گفته «إِلَّا تَوْبَهُ مَرْتَدٍ»، وقتی مشرک می‌تواند توبه کند، مرتد که از مشرک خیلی بهتر است، مگر مشرک نمی‌تواند توبه کند؟ پس مرتد به طریق اولی می‌تواند توبه کند، پس عدم قبولی توبه مرتد در محکمه اسلامی است؛ در این آیه هم یک نشانی داریم از این که توبه مرتد پیش خدا قبول است؛ «...وَمَنْ يَرْتَدِدْ مِنْكُمْ عَن دِينِهِ فَمَا يَتَّبِعْهُ فَإِنَّهُ كَافِرٌ...»؛ آن کسی که مرتد شود و در حالی که کافر است بمیرد این فرد اعمالش در دنیا و آخرت حبط شده است و اهل آتش است. قید کرده که اگر در حالی که کافر است بمیرد؛ مفهومش این است که اگر در دلش ایمان بیاورد و بمیرد و کافر نباشد این طوری نیست.

از یک طرف می‌گوییم آیات توبه عامند و تخصیص نخورده‌اند و از طرف دیگر آیاتی است که بر این نشان است که اگر مرتدی عندالله توبه کند، توبه‌اش نزد خدا قبول است ولی حاکم شرعی می‌گوید من موظفم توبه شما را قبول نکنم. می‌دانی چرا؟ چون اگر قرار باشد حاکم شرعی به محض اظهار توبه مرتد، بگوید برو؛ می‌شود ملعبه. مرتب می‌رود در خیابان و می‌گوید: ایها الناس من در دادگاه گفتم توبه تا من را اعدام نکنند ولی بدانید من مسلمان نیستم. تا یقه‌اش را می‌گیرند و در دادگاه می‌آورند، می‌گوید: توبه. لذا برای اینکه جلوی این غائله گرفته شود حاکم شرعی می‌گوید: ما اعدامت می‌کنیم، اگر توبه کردی می‌روی بهشت. مگر اینکه بر حاکم شرعی با دلیل قطعی ثابت شود که این فرد تائب است. آنوقت این بحث پیش می‌آید؛ البته این بحث فقهی - تفسیری است. یکطرف بحث فقهی است و یکطرف بحث تفسیری است. اگر بر حاکم شرعی ثابت شود که مجرم که محکوم به اعدام است، توبه واقعی و باطنی کرده، او را می‌بخشد. نمونه آن: در اوایل انقلاب، عضو یکی از گروهکهای محارب که حکمش اعدام بود، توبه کرده بود. گفته بود من می‌خواهم در آخرت گرفتار نباشم، چند خانه تیمی بدم بیایید نشانتان بدهم. دادستان انقلاب گفتند که ما ایشان را همراه سه، چهار نفر از نیروی کمیته فرستادیم. در راه ماشین اینها به تنه درختی خورده بود، و این سه یا چهار نفر بیهوش شده بودند و این آقا بی هوش نشده بود، یک ساعت بعد از نیمه شب، خیابان خلوت، اسلحه هم چند تا آنجا بوده و ایشان می‌توانست آنها را بکشد و اسلحه را بردارد و فرار کند. اسلحه را برداشته بود و از اینها نگرهبانی کرده بود، به هوششان آورده و در حد توان رسیدگی کرده بود تا یک ماشینی رسیده بود؛ وقتی قضیه را فهمیدند گفتند: تو چرا فرار نکردی. گفته بود از دست چه کسی فرار کنم، بالاخره من یک خطایی کردم و این هم حکم اسلام و قرآن است. من پای آن ایستاده‌ام، ایشان گفتند وقتی این فرد آمد ما او را بخشیدیم، ثابت شد که توبه‌اش واقعی است، حکم عفوش را صادر کردیم. این حکم اسلام است، حالا اگر ثابت شود بر حاکم شرعی که توبه باطنی مرتد قبول است، در این صورت اگر چنین اتفاقی افتاد مرتد هم رها می‌شود. اما اگر نظر اجتهادی حاکم شرع این بود که مطلقاً توبه‌اش قبول نیست، حتی اگر این هم ثابت شود،

حکم اجرا می‌شود. حالا آن بستگی به نظر حاکم شرعی دارد. این بحثی است بین فقها که اکثراً می‌گویند توبه‌اش نزد خدا قبول می‌شود. یعنی اگر واقعاً پیش خدا توبه کرد، خدا او را می‌بخشد. عموم آیات توبه هم دلیلش است. آیه ۲۱۷ بقره نشان می‌دهد که شرط عدم قبولی توبه مرتد این است که با کفر بمیرد، اگر برگشت و اسلام آورد و با کفر نمرد، خدا او را می‌بخشد.

آیه ۵۴ در سوره مائده، می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ...»؛ ای مؤمنان هر کس از شما از دینش برگردد در آینده خدا یک قومی خواهد آورد که خدا آنها را دوست دارد و آنها هم خدا را دوست دارند. «...أَذَلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ...»؛ در مقابل مؤمنان خاکسار و متواضع و در مقابل کفار شدید و غلیظند، «...يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ...». سیاق آیات را اگر یادتان باشد؛ گفتیم، بعضی اوقات روند آیه منظور آیه را نشان می‌دهد. یعنی شما چند آیه قبل با چند آیه بعد آن را که بخوانید، متوجه می‌شوید که منظور آیه چیست و مراد آیه کدام است. خود آیه را اگر نگاه کنید، ممکن است مراد را نفهمید، ولی آیات قبل و بعد را که بخوانید از لحاظ ارتباط و سبب و سیاق کلی و جهت کلی آیه که ما به آن سیاق می‌گوییم، می‌فهمید که مراد آیه چیست.

حالا من از آیات قبلش می‌خوانم ببینید شما مراد آیه را چه می‌بینید. اگر یادتان باشد ما جلسات قبل، عرض کردیم که آنهایی که در نظر و اعتقاد می‌گویند ما یکی از احکام ضروری اسلام را قبول نداریم، یکی از ضروریات و اتفاقات دین را قبول ندارند، اینها کافرند؛ اما آنهایی که در نظر و اعتقاد قبول دارند، اما در عمل مثلاً نماز نمی‌خوانند یا روزه نمی‌گیرند، محکوم به حکم ظاهری اسلامند اما از جهت باطنی، خدا حکم به کفر باطنی برایشان کرده است. فایده‌اش هم این است که وقتی مردند می‌گویند دیگر اسلامتان پایان یافت و تمام شد. این که می‌فرماید: «مَنْ تَرَكَ الصَّلَاةَ مُتَعَمِّدًا فَقَدْ كَفَرَ»، تارک حج، کافر است؛ تارک تولی و تبری جزء آنهاست، اینها همه به این حقیقت اشاره دارد. اما حکم ظاهریشان اسلام است. آیات قبل در مورد تولی و تبری است، من یک گزارشی از آیات عرض کنم، اول می‌فرماید: ای مؤمنان با یهود و نصاری دوستی نکنید، هر کس اینها را دوست بگیرد خودش هم جزء آنهاست، یعنی هر کس تولی و تبری را که دو واجب دینی و فریضه قطعی است را ترک کند مسلمان نیست. صریح نفرموده و خیلی در لفاف است. به صورت نیمه صریح؛ بعد در آیه بعدی می‌فرماید که آنهایی که در دلشان مرض است، می‌گویند که اگر با آنها دوستی نکنیم، به ما مصیبت خواهد رسید، محاصره اقتصادیمان می‌کنند، به ما حمله نظامی می‌کنند. مثل کسانی که دیدید که می‌گفتند، «فَتَرَى الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ يُسَارِعُونَ فِيهِمْ يَقُولُونَ نَخْشَى أَنْ تُصِيبَنَا دَائِرَةٌ...»؛<sup>۱</sup> مریض دلها می‌گویند که اگر ما با اینها دوستی نکنیم و با اینها دست مودت ندهیم، فردا مصیبت دامن گیر

ما خواهد شد، آیات بعدی هم در همین رابطه است و آیه بعدی همین آیه مورد بحث ماست که می‌فرماید: حواستان باشد اگر از دینتان مرتد شوید، خدا یک قوم دیگر را سر جای شما می‌آورد، شما از این ارتداد چه می‌فهمید. این ارتداد باطنی است؛ نه ارتداد ظاهری. همان طور که تفسیر کردیم به کفر باطنی و کفر ظاهری، بعضیها هستند که در دلشان از اسلام برگشته‌اند ولی همچنان اظهار می‌کنند که انقلابی هستند یا اظهار تدين می‌کنند که ما مسلمانیم، علی‌الظاهر هم چیزی پیدا نیست. ولی در دلشان برگشته‌اند. گاهی وقتها هم در عمل به احکام اسلامی لنگ می‌زنند. می‌گویند: آقای نماینده چرا در مجلس شما چنین نظری دارید. این که خلاف نص قرآن است، می‌گوید این نظر ما بوده و ما مسلمانیم، فقط می‌گوید ما مسلمانیم. قرآن این را به حساب ارتداد می‌گذارد. یعنی بازگشت باطنی از دین، اینکه در دل انسان تهی شود از معنویت اسلامی. پس می‌فهمیم به قرینه سیاق در این آیه، عدم عمل به احکام اسلام. کدام حکم اینجا مطرح شده، حکم تولی و تبری. چون نماز واجب است، حج هم واجب است، زکات و خمس و جهاد هم واجب است، و تولی و تبری هم واجب است. هر کدام از اینها که کسی به آن بی‌اعتنایی کرد، همان مشکلی پیدا می‌کند که بی‌اعتنایی به نماز پیدا می‌کند. همان مشکلی پیدا می‌کند که تارک عمدی حج پیدا می‌کند. که من اینها را در آن بحث قبلاً اشاره کردم. پس یا سیر کلی آیه و جهت کلی آیه این را نشان می‌دهد، اول می‌گوید

حواستان باشد دوست داشتن مؤمنان و دشمنی با کفار از واجبات است، اگر با دشمنان اسلام دوستی کنید، جزء آنها هستید، بعد هم می‌گوید اگر مرتد شوید، خدا شما را از سر راه برمی‌دارد و قوم دیگری را به جای شما می‌آورد. معنایش این است که اگر با دشمنان خدا دوستی کنید خدا محکومتان می‌کند به ارتداد باطنی. که متأسفانه ما در خیلی‌ها که ادعای مسلمانی دارند، می‌بینیم. همان کفر عملی بود که ما به آن اشاره کردیم. در اینجا تهدید به سپردن رسالت الهی است به قوم دیگر، که تفسیر<sup>۱</sup> متعددی شده؛ از جمله تفسیر شده به امیرمؤمنان، که بارزترین مصداق آیه است، (از امام صادق<sup>(ع)</sup>) و کسانی که در جنگ جمل و صفین همراه علی جنگیدند، مصداق این آیه‌اند. این قومی که خدا دوستشان دارد و آنها هم خدا را دوست دارند، اینها هستند. در روایتی<sup>۲</sup> هم تفسیر شده به ملت ایران، خصوصاً اینکه با کلمه سوف که برای آینده دور است آمده، که اینها مراد ایرانیها هستند که خدا اینها را این طوری قرار می‌دهد که از اسلام و دین خدا دفاع کنند. جالب است که یک آیه‌ای شبیه این در سوره جمعه است، درست با همین شباهت. می‌دانید وقتی معصوم حضور داشته باشند و در پرده غیبت نباشند، نماز جمعه واجب است. چون نماز جمعه واجب است استماع خطبه‌اش هم واجب است. حتی ما روایت داریم که اگر کسی در نماز جمعه و در خطبه‌های آن حرف بزند؛ آن مثلش، مثل الاغی است که کتاب بار آن است که قرآن گفته: «مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا...»<sup>۳</sup>، و حتی کسی که به این آقا تذکر بدهد و بگوید حرف نزن این فرد هم آن جمعه‌اش دیگر جمعه نیست. مثل این است که بگویند کسی در نماز حرف بزند یک نفر دیگر در نمازش بگوید آقا حرف نزن. مسلمانها به این فریضه مهم بی‌اعتنایی کردند چون این فریضه نماز جمعه خیلی مهم است، گفته‌اند حج کوچک. اهمیتش اهمیت اجتماعی است؛ یک عبادت فردی نیست یک عبادت جمعی واجب مثل حج است، بنابراین از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. صدای تار و ساز و دهل دحیه کلبی آمد، وسط خطبه خواندن پیامبر اصحاب بلند شدند و دویدند که بروند جنس بخرند، آیات تهدیدآمیز سوره جمعه نازل شد. در همین سوره جمعه خدا گوشزد می‌کند که حواستان باشد، یهودیها عده‌ای از آنها همینطور بودند، قرآن می‌فرماید: اینها احکام خدا را می‌دانستند ولی عمل نکردند. مثل اینها به چه چیز است؟ «كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا...» این در واقع یک نوع تهدیدی است برای مسلمین که حواستان باشد، شما که می‌دانستید این حکم خدا واجب است و به آن عمل نکردید، اگر این روند را بخواهید ادامه دهید شما هم مثل آنها خواهید شد. یعنی عملاً زیر پا گذاشتن احکام الهی، منجر می‌شود به این نکته و بعد به اینجا هم ختم نمی‌شود. در آخر می‌گوید، «...بئسَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ...»<sup>۴</sup>؛ می‌شوید مکذب آیات خدا. و مکذب کیست؟ کافر. در این سوره هم تلویحاً اشاره کرده است. خیلی تلویحی که کسانی که احکام الهی را دانسته و عمل نمی‌کنند. محکوم به کفر باطن هستند. نه کفر ظاهر. مکذب آیات الهی هستند. ابتدا تهدیدشان می‌کند؛ خیلی لطیف که می‌فرماید: «وَ آخِرِينَ مِنْهُمْ لَمَّا يَلْحَقُوا بِهِمْ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ \* ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ»<sup>۵</sup>؛ یک عده دیگری هم هستند که هنوز به مومنان نپیوسته‌اند \* این فضل خداست آن را به هر که بخواهد عطا می‌کند و خدا دارای فضل بسیار است. گفتند: یا رسول‌الله اینها چه کسانی هستند؟ حضرت دست زد به شانه سلمان و فرمود: قوم این فرد. (شما اگر احکام خدا را زیر پا بگذارید، خدا این رسالت را از دست شما می‌گیرد و به یکی دیگر می‌دهد.) بعد هم عملشان را خیلی لطیف و تلویحی به کفر باطنی می‌رساند. می‌گوید یهود هم همین کار را کردند و احکام خدا را می‌دانستند، ولی مثل چهارپایی که کتاب بارش باشد به آن عمل نکردند و این مثل کسانی است که تکذیب آیات خدا کردند.

۱- مجمع‌البیان، ج ۳ و ۴، ص ۲۰۸

۲- همان

۳- جمعه آیه ۵

۴- جمعه آیه ۵

۵- جمعه آیات ۳ و ۴

۶- مجمع‌البیان، ج ۱۰، ص ۲۸۴

ببینید از کجا سر درمی‌آورد. سیاق را نگاه کنید. خیلی مهم است، یعنی دقت به سیاق قرآن و آیات و دقت به روند و سمت و سوی آیات خیلی می‌تواند ما را کمک کند که بفهمیم هدف کلی سیر بحث در آیات چیست.

در آخر سوره محمد<sup>(ص)</sup> شبیه همین تهدید آمده است. اول می‌فرماید: که خدا به شما امر کرده که انفاق کنید، همان انفاق واجب. «هَا أَنْتُمْ هَؤُلَاءِ تُدْعَوْنَ لِتُنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَمِنْكُمْ مَنْ يَبْخُلُ...»<sup>۱</sup>؛ بعضی از شما بخیلند، بخل مانع می‌شود که زکات دهند، «...وَمَنْ يَبْخُلْ فَإِنَّمَا يَبْخُلْ عَنِ نَفْسِهِ...»؛ این بخلتان به ضرر خودتان است، به خودتان بخل می‌ورزید. دارید فیض الهی را از خودتان دریغ می‌کنید. بعد آخر آیه می‌فرماید: «...وَإِنْ تَوَلَّوْا...»<sup>۲</sup> اگر از دین خدا روی بگردانید، «...يَسْتَبْدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ...»<sup>۳</sup> ببینید، شانه خالی کردن از فریضه زکات را روی گردانی از دین حساب کرده. یعنی همان کفر عملی که گفتیم. یعنی من اگر بفهمم زکات واجب است و عمداً زکات ندهم مثل این است که از دین خدا روی برگردانده‌ام یعنی از دین خارج شده‌ام. اگر چه من علناً هم بگویم آقا من زکات را قبول دارم، ولی نمی‌توانم بدهم و دلم نمی‌آید که از مالم بگذرم. به هیچ وجه از احکام اسلام خارج نمی‌شوم. احکام کافر بر من جاری نخواهد شد، اما پیش خدا و در باطن تکلیف من اینجوری است. اینجا ابابصیر یک روایتی دارد، نقل می‌کند و می‌گوید که امام صادق<sup>(ع)</sup> فرمودند: <sup>۲</sup> که ای جماعت اعراب اگر از دین خدا روی بگردانید خدا قوم دیگری را به جای شما خواهد آورد که آنها مثل شما نیستند. اتفاقاً کلمه روی گرداندن از دین خدا در این روایت آمده. بعد ابابصیر در یک روایت دیگر نقل کرده و می‌گوید شنیدم امام صادق<sup>(ع)</sup> فرمودند: <sup>۳</sup> به حق خدا ایرانیها را به جای شما برگزید. همین تهدید متوجه ما هم هست، حواستان باشد. خیال نکنیم ما تافته جدا بافته‌ایم. مادام که در خط خداییم عزیزیم؛ از خط رفتیم بیرون خدا همین حرف را به ما هم می‌زند. این رسالت و این افتخار را از ما می‌گیرد و نصیب کس دیگری می‌کند. پس در این آیه هم سیاق به همین شکلی است که ملاحظه کردید.

### بحث ولایت:

ولایت در لغت یعنی سرپرستی و محبت. اختلاف نظری بین شیعه و سنی است، اهل سنت می‌گویند: ولایت به معنای دوستی است. شیعه می‌گوید به معنای سرپرستی و زعامت است. به نظر می‌رسد اگر بخواهیم یک معنای جامع از آن داشته باشیم، باید بگوییم سرپرستی دوستانه؛ اطاعت محبت‌آمیز. یعنی سه عنصر دارد: ۱- سرپرستی مولا ۲- اطاعت از موالی ۳- محبت که را بطنه بین این دو است. این می‌شود معنای جامع کلمه ولایت. سرپرستی و اطاعت محبت‌آمیز.

**مفهوم ولایت:** یعنی حق مولویت الهی، اثر آن حق مولویت و جوب اطاعت است. همینطور که در دوائر بشری پایین دست از دستور بالاتر ناراحت نشده و این را حق او می‌داند؛ چون عقل می‌گوید که مولا حق دارد که وقتی دستور داد شما از دستورش پیروی کنید. اصلاً هم به شما بر نمی‌خورد. این حکم عقل است؛ اصلاً ولایت حکم عقلانی است. خدایی که انسان را آفریده و همه‌ی کمالات را به او داده صاحب اختیار انسان در تمام امور است؛ پس این ولایت است. حالا اگر مولا خواست یک روز به مسافرت برود. می‌گوید این آقا هر چه گفت حرفش، حرف من است، حق امضا هم دارد. شما باید از او اطاعت کنید. پس ولایت قابل انتقال هم است. اگر خدا خواست به یک انسان برگزیده‌ای منتقل کند، این حق را دارد. اگر او گفت علی<sup>(ع)</sup> بعد از من ولی شماست، علی ولایت پیدا می‌کند. این علی اگر بعد از خودش گفت مالک اشتر ولی شما، بروید طرف دشمن و هر چه گفت حرف من است، او می‌شود ولی، این حق به چند طریق قابل انتقال است.

اثر ولایت و جوب اطاعت الهی است؛ این حق از خدا به بشر و از بشر به بشر می‌رسد و رشته اتصال انسان به خدا ولایت است. یک سخنی از آقای هانری گربن رضوان الله علیه (که در آخر عمرشان رسماً چندین بار در محضر آیت‌الله بروجردی اظهار تشیع کردند و در فرانسه هم تا آخر عمرش مبلغ شیعه بود. و این دانشمندی که مسیحی زاده بود و با سعادت اسلام از این دنیا رفت و

۱- محمد آیه ۳۸

۲- مجمع‌البیان، ج ۹، ص ۱۰۸

۳- مجمع‌البیان، ج ۹، ص ۱۰۸

دلداده اهل بیت بود) علامه نقل می‌کنند که ایشان فرمودند: (علامه با عبارت فرمودند، نوشتند) که من به یک نکته‌ای رسیدم و آن این است که ولایت مجرای اتصال انسان به خداست. واقعاً هم همین است. اگر می‌خواهید مراجعه کنید به کتاب ظهور شیعه نوشته علامه طباطبایی<sup>(رض)</sup>، صفحه ۷، آنجا علامه طباطبایی نقل قول کرده‌اند: انسانی که مجرای اتصال انسان به خدا باشد آن انسان ولی خداست و ولایت دارد. چگونه؟ حضرت موسی واسطه بود بین مردم و خدا. مردم می‌گفتند برو از خدا پرس این گاو که باید بکشیم چه رنگی باید باشد، موسی می‌آمد و می‌گفت: خدایا گاو چه رنگی باشد؟ خدا می‌گفت: زرد باشد و لکه هم در آن نباشد. چقدر خدا به مردم لطف داشته! قدر نشناختند و این سفره را جمع کردند و این بساط را به هم ریختند. والا زمانهای قبل اتصال به خدا هم خیلی ساده بوده، با یک واسطه. شما الآن بخواهید با رئیس جمهور هم صحبت کنید، ده تا واسطه باید پیدا کنید. ولی آنوقت مردم با یک واسطه با خدا حرف می‌زدند. قدر نشناختند. خدا هم مجازاتشان کرد. سؤالات سبک می‌پرسیدند. موسی می‌آمد می‌گفت: خدایا پرسیده‌اند گاو چه رنگی باشد، خدا نمی‌فرمود: این چه سؤال احمقانه‌ای است. با لطف این سؤالات را جواب می‌داد. این درس ادب است برای ما، ببینید چه ولی مهربانی؛ ولایت الهی هم درس است، خدا هم که رئیس می‌شود با زیر دستانش مهربان است، گذشتش زیاد است نمی‌گوید من خدا هستم و شما قدر من را نمی‌دانید، تو می‌توانستی به جای این سؤال، سؤال از کیهانها از من بپرسی آدم نفهم، از من در باره رنگ گاو می‌پرسی؟ جوابش می‌دهد! خدا برای چه این آیات را در قرآن گفته؟ برای اینکه برای ما درس باشد، عالمی باش، بچه‌ای از تو سؤال کرد در حد بچه به او جواب بده. پدر و مادرت سواد ندارند و تو باسواد، مغرور نشوی، در حد خودش با آنها صحبت کن. یکوقت یک حرف بدی به تو می‌زند و می‌گوید: بفهم، بگو: فهمیدم، غرور تو را نگیرد. خدا جوابشان می‌داد باز می‌آمدند به موسی می‌گفتند که موسی برو از خدا بپرس که گاوش شخم زده باشد یا شخم نزده باشد؟ دوباره موسی به موضع مناجات می‌آمد و خدا هم جوابش می‌داد که اینگونه باشد. سه بار موسی را فرستادند سؤال کرد و برگشت پاسخ گفت. این ولایت الهی را قدر نشناختند، خدا هم مرتب فاصله و واسطه بین خود و مردم زد. امام فرستاد باز هم قدر نشناختند، نائب خاص فرستاد باز هم قدر نشناختند. باز هم خدا را صد هزار مرتبه شکر که یک انسان عادل و دانشمند و فقیهی که آراسته به کمالات اخلاقی است و احکام اسلامی را می‌داند مردم را راهنمایی می‌کند. این هم لطف بزرگ الهی است. ولی به هر حال هر چه باشد ارتباط مستقیم با خود خدا خیلی فرق دارد و ارتباط مستقیم با خود امام خیلی فرق دارد، خیلی متفاوت است. این ولایت الهی است. قرآن می‌فرماید: «...وَمَنْ يُضَلِّ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ وَكِيٍّ مِنْ بَعْدِهِ...»<sup>۱</sup>؛ هر کس را خدا گمراهش کند دیگر ولی ندارد. در جنگ احد بعد از شکست ظاهری مسلمین که مقدمه پیروزی‌های بزرگ شد کفار خیلی سرمست غرور بودند، شعار می‌دادند که «نَحْنُ لَنَا الْعِزِّي وَ لَاعِزِّي لَكُمْ»؛ ما بت عزیزی داریم و شما بت عزیزی ندارید. پیامبر دیدند این جنگ روانی خیلی خطرناک و ضربه زننده به اعتقاد مسلمین است، فرمودند جوابشان بدهید «اللَّهُ مَوْلَانَا وَ لَا مَوْلَا لَكُمْ»؛ خدا مولای ماست و شما مولا ندارید. شما رها شده اید، ولی ما متصل به خداییم، و ویژگی مومن این است که انسانی که ایمان به خدا دارد خدا ولی اوست «نَحْنُ أَوْلِيَاكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ فِي الْآخِرَةِ»<sup>۲</sup> ما ولی شما هستیم در دنیا و آخرت. افتخاری از این بالاتر برای انسان مؤمن نیست. خدایا ما را از جمله اولیاء خودت قرار بده.

وصلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آله الطاهرین

### خلاصه مطالب:

آیا حکم مرتد خلاف آزادی عقیده نیست؟

جواب: در اسلام آزادی داشتن هر نوع عقیده (ولو عقیده مضر برای جامعه) وجود ندارد.

اشکال: این خلاف آیات «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ» و «أَسْتَعْلِيهِمْ بِمُضِطَّرٍّ» است.

۱- شوری آیه ۴۴

۲- فصلت آیه ۳۱

**جواب:** آیات مربوطه نفی اکراه در ایمان باطنی است نه ظاهری.

**دلیل:** ظاهر لا اکراه فی الدین معارض با آیات براءت است.

ظاهر «لا إكراه فی الدین» ← آزادی عقیده

ظاهر آیات سیف و براءت ← عدم آزادی عقیده

۱- «لا إكراه فی الدین» ناسخ آیات براءت باشد:

رد: این احتمال مردود است؛ بدلیل تأخیر آیات براءت.

۲- عکس مورد یک: رد: کسی مدعی منسوخ بودن آیه «لا إكراه فی الدین» نشده است.

۳- تعارضی بین دو آیه نیست آیات براءت اکراه ظاهری است و آیه «لا إكراه فی الدین» نفی اکراه قلبی است (بهترین نظر).

۴- تعارض ظاهری است ← آیه «لا إكراه فی الدین» عام و آیات براءت خاص هستند. (ممکن است چنین بگوییم چون عمل شارع مقدس

هم همینطور بوده است)

**دلیل بر نظر فوق از قرآن:**

۲۹ براءت ← قاتلوا الذین لا یؤمنون بالله و الیوم الاخر و لایحرمون ... و لایدینون ...

← پذیرش موجودیت اهل کتاب در آیات توبه و عدم پذیرش مشرکین

نتیجه: از نظر قرآن ← تنها مشرکین حق موجودیت در نظام اسلامی ندارند.

← مشرک می تواند مسلمان نشود و مسیحی شود و الا امان ندارد.

**نکته مهم ۱:** فردی که ناخواسته در دین شک کرده مادام که اعلان نکند مرتد محسوب نمی شود.

**اعتراض:** این خلاف آزادی عقیده است.

**جواب:** اگر همه در عمل به عقیده خود آزادند چرا حاکم شرع در عقیده خود که باید مرتد را کشت آزاد نباشد؟!

**نکته مهم ۲:** اعدام مرتد از احکام اتفاقی بین علمای اسلام نیست.

**حدیث نبوی:** «من بدل دینه فاقتلوه»

**نکته مهم ۳:** ظاهراً مرتد به فردی اطلاق می شود که مصمم است با اعلان کفر خود جامعه را بهم ریخته و مردم را به کفر برگرداند ←

برخورد قاطع اسلام

**نمونه** ← یهود و اسلام در اول روز و کفر در آخر روز

وقالت طائفه من اهل الکتاب...

**آیات ارتداد:**

۱- «ان الذین ارتدوا علی ادبارهم من بعد ما تبین لهم الهدی الشیطان سول لهم و املی لهم..»

مرتدان بعد از درک اسلام از روی آرزوهای شیطانی برمی گردند و هیچ منطق محکمی ندارد.

زیرا بنیان اعتقاد اسلام عقل است.

پاسخ این اشکال که شاید کسی دینی بهتر از اسلام یافت، محال است.

«وَ مَنْ یَرْتَدِمْ نَمُكَمْ عَن دِیْنِهِ فِیْمَتٍ وَ هُوَ كَافِرٌ...» (بقره آیه ۲۱۷) - حبط اعمال مرتد

«یا ایها الذین امنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یاتی الله یقوم...» (۵۵ ماده)

به قرینه سیاق، در این آیه عدم عمل به احکام اسلام بازگشت از دین حساب شده (کفر عملی) (اشاره به آیات قبل)

تهدید به سپردن رسالت الهی به قوم دیگر در سوره جمعه نیز این تهدید تلویحاً آمده مترتب بر عدم عمل به احکام اسلام.

نیز شبیه همین تهدید بخاطر عدم عمل به احکام اسلام :

«وإن تقولوا...»

(بقرینه سیاق) خود داری مردم از ادای حقوق مالی واجب برای دفاع از اسلام.

**ولایت:**

معنای لغوی: سرپرستی یا محبت؟ اطاعت محبت آمیز از مولا - سرپرستی محبت آمیز  
توضیح مفهوم ولایت: حق مولویت الهی که اثرش وجوب اطاعت است.  
این حق از خدا به بشر و از بشر به بشر می‌رسد؛ ولایت رشته اتصال انسان بخدا.  
«وَمَنْ يُضِلَّ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ وَلِيٍّ مِنْ بَعْدِهِ». گناه باعث سستی و انفصال این رشته.

**التماس دعا****کلمات:**

الْعُقُودُ: پیمانها (م: عقد)	لَا تُحِلُّوا: حرمت نشکنید	الْهَدْيُ: قربانی
الْقَلَائِدُ: شتران قلابدار	إِذَا خَلَلْتُمْ: هنگامیکه از احرام خارج شدند	فَأَصْطَادُوا: پس شکار کنید
شَنْئَانٌ: کینه	حَرَجٌ: سختی	السَّارِقُ: دزد
الْمَيِّتَةُ: مردار - حیوان مرده	الْمُنْخَبِقَةُ: حیوان خفه شده	الْمَقْوَدَةُ: حیوانی که با سنگ زده شده که بمیرد
الْمُتَرَدِّبَةُ: حیوانی که با سقوط از بلندی بمیرد	النَّطِيحَةُ: حیوان شاخ زده شده که بمیرد	النُّصْبُ: بتها
ازلام: تیرها (م: زلم)	مَخْمَصَةٌ: گرسنگی	مُتَجَانِفٌ: متمایل به گناه
جَوَارِحُ: حیوانات صیاد (مثل سگ شکاری)	فَاغْسِلُوا: پس بشوید	الْمَرَاقِ: آرنجها (م: مرفق)
الْكَعْبَيْنِ: برآمدگی پشت پا - مفصل پا محل اتصال ساق با کف پا	يَسْطُورُوا أَلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ: به سوی شما دست درازی کنند.	اَكْلُونَ لِلْسُّخْتِ: خورندگان مال، حرام (رشوه)
يَجْرِمَنَّكُمْ: شما را وادار نکند.	قَاسِيَةً: سخت - نفوذناپذیر	نَقِيبٌ: سردار - رهبر
الغَائِطُ: قضای حاجت - دفع	وَأَصْفَحَ: چشم‌پوشی کردن	سُئِلَ السَّلَامُ: راههای آرامش
أَبْنَاؤُا اللَّهِ: پسران خدا	لَا تُؤْتُوا: برنگردید	لَأَمْلِكُ: مالک نیستم
يَتِيهُونَ: سرگردان	فَلَتَأْسَ: افسوس نخور	قَرَّبَا: قربانی کردند
بَسَطْتُ: بگشایی	تَبَوَّأُ: برگیری	عُرَابٌ: کلاغ
يَبْحَثُ: می‌کاود	يُصَلِّبُوا: به دار آویخته شوند	يُنْفُوا مِنَ الْأَرْضِ: اعدام شوند
عَمُوا: کور شدند	صَمُّوا: کر شدند	الْأَنْفُ: بینی
السن: دندان	مُهَيِّمِينَ: نگهبان	شُرْعَهُ: که بسوی آب می‌رود
مِنْهَاجٌ: راه روشن	تَصَيَّبْنَا: به ما برسد	هُزُوا: ریشخند، استهزاء
لَعِبًا: بازیچه	الْقَرْدَةُ: میمون	الْخَنَازِيرُ: خوکها (م: خزیر)
يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ: دست خدا بسته است	عَلَّتْ: بسته باد	مَبْسُوطَتَانِ: گشوده است
أَطْفَاءُهَا: فرونشاندیم	لَسْتُمْ عَلَى شَيْءٍ: چیزی نیستید شما	لَا تَهْوَى: هوس نمی‌کرد
ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ: سومین از سه تا (آب، ابن، روح القدس)	<b>شروع جزء ۷</b>	
رُهْبَانٌ: کشیشان (لفظ عربی برای کشیش) راهنمایان مذهب مسیحیان	تَفِيضٌ: پر می‌شود	قَسِيسِينَ: صومعه نشینان (م: راهب) تارک دنیا
فَأَتَابَ اللَّهُ: پس خدا پاداش می‌دهد	لَعُو: پاهو - بستن	أَوْسَطُ: غذای حد متوسط (از نظر کیفیت)
كِسْوَتٌ: لباس	حَلَفٌ: سوگند	لَا جُنَاحَ: باکی نیست
تَنَالَهُ: به آن برسد	النَّعَمُ: دامها (م: انعام)	ذَوَا عَدْلٍ: دادگر، عادل
السِّيَارَةُ: کاروان	تُبَدِّلُكُمْ: برای شما فاش شود	بَحِيرَةٌ: حیوان گوش شکافته شده باشد

سائِبَه: حیوان رها شده	وَصِيْلَه: حیوانی که دو قولو می‌زائیده	حام: حیوانی که پشت (نسل) خود را نگه داشته است
فَيْقِسِمَان: پس (آن دو نفر) سوگند یاد کنند	عُثْرَ: اطلاع حاصل شد	أَجِبْتُمْ: پاسخ داده شدید
عَلَامُ الْعُيُوب: دانای پنهانیها	أَيَّدْتُكَ: ترا تقویت نمودم	رُوحُ الْقُدْس: نام فرشته بلند مرتبه
مَائِدَه: غذای آسمانی	رَضِيَ اللَّهُ: خدا راضی است	
سوره مبارکه (الانعام):	وَكَلْنَا: نگاهبان نمودیم	أَقْتَدِه: اقتدا کن
يَعْدِلُون: شرک می‌ورزند (از حق عدول می‌کنند)	أَجَلٌ مَّسْمِي: مرگ طبیعی	أَكِنَّه: پرده‌ها (م: کنان) هر چیزی که مستور بپوشاند
تَمْتَرُونَ: تردید می‌کنند	مِذْرَارًا: باران ریز و پیوسته	قِرطاس: کاغذ
يُطْعِمُ: می‌خوراند	أَجَل: مرگ زودرس، ناگهانی	وَقَرٌ: سنگینی
أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ: افسانه‌های پیشین	يَنْهَوْنَ: نهی می‌کنند	يَنْهَوْنَ: دوری می‌گزینند
يَأْلِيَت: ای کاش	وَوَفَّوْا: نگه داشته می‌شوند	بِدا: آشکار شد
بَغْتَه: ناگهانی	نَفَقًا: سوراخی	سَلْمًا: نردبانی
دَابَّة: جنبنده ای	طَائِر: پرنده	جَنَاح: بال
مَافِرطْنَا: فروگذار نکردیم	يَكْشِفُ: بر طرف میکند	مُبَلِسُونَ: نا امید شدگان
دَابْر: دنباله (زندگی) آخر چیزی	نُصْرَفُ: بیان می‌کنیم (استدلال)	يَصْدِفُونَ: روی می‌گردانند
لَا تَطْرُدُ: از خود دور نکن	فَتَنًا: آزمودیم	الرَّحْمَت: خیر، نیکی و خوبی
مَا تَسْقُطُ: نمی‌افتد	رَطَب و يَابِس: تر و خشک	مَفَاتِح: کلیدها (م: مفتاح)
الْبَرّ: مکان وسیع (خشکی‌ها)	الْبَحْر: دریا	وَرَقَه: برگ
کتاب مبین: لوح محفوظ، مقام علم پروردگار	جَرَحْتُمْ: آن چه به شمار می‌رسد	لَا يُفْرَطُونَ: فروگذار نمی‌کنند
القاهر: توانا	حَفَظَه: نگاهبانان (م: حافظ)، (فرشتگان مامور) حفظ اعمال	خَفِيَه: نهان
يُنَجِّيْكُمْ: شما را نجات می‌دهد	تَضَرَّعًا: زاری	أَسْرَعُ الْحَاسِبِينَ: خداوندی که با سرعت به حسابها و اعمال بندگان رسیدگی می‌کند
كَرْب: اندوه، مشکل، ناراحتی	شَيْعًا: گروه‌ها	بَأْسٌ: سختی
نَبَأٌ: خبر حَبِطٌ: نابود شد	يَخْوَضُونَ: فرو می‌روند	يُنْسِيَنَّكَ: از یاد تو ببرد، ترا به فراموشی افکند
عَرَّتْ: تو را فریفت، مغرور ساخت	تُبْسَل: گرفتار می‌شوند، سرافکنده می‌شوند (گناهکاران از اعمال خودشان)	أَنْدَعُوا: آیا بخوانیم
إِسْتَهْوَتْهُ الشَّيَاطِين: شیطانها او را گمراه کرده اند، فریب داده اند	مَا قَدَرُوا اللَّه: خدا را نشناختند - اوصاف او را درک نکردند	الْهُدَى ائْتِنَا: برای هدایت نزد ما بیا
أَصْنَام: بتها (م: صنم)	مُؤَقِّنِينَ: اهل یقین	جَنّ: او را فرا گرفت
كَوْكَب: ستاره	أَقْل: غروب کرد	بَارِعًا: تابنده
وَجَّهْتُ: رو به کسی کردم	فَطَرَ: آفرید	وَسِع: فراگرفته است
الْفَرِيقَيْن: دو گروه - دو فرقه	لَمْ يَلْبِسُوا: آلوده نکردند - نیامیختند	قِرطاس: کاغذها (مفرد: قرطاس)
خَوْض: فرو رفتن	هُدَى اللَّه: هدایت خدا	حيران: سرگردان